

# راه سعادت

مجموعه خاطرات استاد حاج سید ناصر رضوی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## فهرست مطالب

4	عقرب، مأمور خدا
4	سید دلت بسوزه
5	نیش قبر و مکافات عمل
6	سید دوست داشتنی
7	تدفین غریبانه
9	أَبْلَاءُ لِلْوَلَاءِ
10	بریم آقا رو ببینیم
11	أَنْتَ مُشْرِكٌ
12	کوچه غربت
13	خبثت و هابیت
14	چای دلچسب
15	استدلال کوبنده
17	ابوذر زمان
18	یکی زدی یکی بخور
18	خروش ایمان
20	شکوه ایمان
21	اولین استاد
22	عالمِ عامل
23	کاری کردم که پیغمبرشم نکرد
25	پای درس برادر
27	ختم قرآن و دعوت امام
28	من قاری قرآن هستم

## عقرب، مأمور خدا

سال ۱۳۶۳ به همراه ۷۲ تن از قاریان بین المللی توفیق تلاوت در مسجد النبی رو داشتیم، نیمه شب، به محض اینکه چند نفر از بچه های بسیجی از پشت دیوار بقیع خود رو به قبور مطهر ائمه بقیع (علیهم السلام) رساندند، بعد از خوردن سیلی از پلیس نگهبان، بادل شکسته در حال خروج بودند که صدای فریادی جانکاه از کیوسک پلیس بلند شد. یکی از رزمندگان وقتی فهمید پلیس سیلی زننده رو عقرب داخل جیبش زده، فوراً با خراش انداختن محل نیش، زهر را مکید و بیرون ریخت و بعد به پلیس گفت؛ دیگه به صورت عاشق زهرا سیلی نزن که اینگونه عقوبت ببینی.

## سید دلت بسوزه

حدود سال شصت و سه بود که بنده عازم مکه و مدینه بودم که با یکی از عزیزان خلبان فانتوم که به عنوان هدیه به ایشون مکه رو تقدیم کرده بودن سفر حج رو ایشون خب نقاط حساس نیروهای نظامی عراق رو زده بود و به او مکه جایزه داده بودن ایشون با بنده هم اتاقی بودن ما در هتل بودیم ایشون وارد شدن و گفتن که سید دلت بسوزه گفتم چرا گفتن که من دور حرم پیغمبر بودم صدای اذان بلند شد همینطور که دور حرم مطهر می گشتیم ناگهان شرطه ها گفتن همه بنشین برای نماز صدا زدن صلاه صلاه گفت تا من نشستم دیدم سمت چپ بدنم درست مقابل ضریح مطهر پیامبر گرامی اسلام هست خب نزدیک ضریح که اجازه نمی دادند خودشون دور ضریح حلقه زده بودند من از بین دو پای او چون نشسته بودم از بین دو پای او که داخل ضریح رو نگاه کردم دیدم پارچه ای سبزی است روی قبر مطهر نوشته شده صدق الله العلی العظیم با کمال تعجب گفتم که خب این ها که میگن صدق الله العظیم متوجه شدیم چون این ها هر جایی که مرده خاک بشود میگن قبرستان و خیلی بد می دونن مکروه میدونن شدیداً مکروه می دونن کسی وارد قبرستان بشه برای همین وارد ضریح مطهر پیامبر گرامی اسلام و حجره حضرت زهرا (سلام الله علیها) هم اینها نمی شدند ظاهراً از زمان پادشاه عثمانی یا یکی از سلاطین قدیمی که شیعه بوده و داخل ضریح مطهر رفته بوده برای زیارت این پارچه سبز رو زده بودن

و چون خودشون هیچ گونه بازدیدی نداشتن همچنان این پارچه بود من گفتم لابد ایشون اشتباه کرده از طرف دیگه غبطه خوردم به حال ایشون درسته که ایشون به شوخی گفت دلت بسوزه ولی واقعا دلم سوخت فردای اون روز من هم نزدیک اذان که شد با ذکر یا رسول الله که از در جبرائیل حرم مطهر پیامبر وارد شدم همین طور از ایوان صبحه رد شدم آرام آرام یه دور دو دور زدم تا اینکه نزدیک اذان که شد سرعتم رو کند کردم درست لحظه‌ای که اذان شد تا شرطه‌ها او مدن بگن صلاه صلاه من خودم بلافاصله درست نقطه‌ی مقابل قبر مطهر نشستم همانجایی که خلبان فانتوم نشسته بود و روز قبلش به من گفته بود دلت بسوزه سمت چپ رو نگاه کردم به همان شیوه‌ای که عرض کردم از لابه‌لای قفل‌های ضریح بله دیدم درسته پارچه‌ی سبزی است روش نوشته شده صدق الله العلی العظیم و این یکی از آثار پر برکت مذهب حقه جعفری است که الحمد لله رب العالمین بنده با چشمهای خودم دیدم.

### **نبش قبر و مکافات عمل**

که حدود سال شصت و سه شصت و چهار بود ظاهرا همین حدود سال‌ها بود که قبر مطهر ایشون بیرون از قبرستان بقیع بود یعنی شاید فاصله دو متری دیوار بقیع اما بیرون از قبرستان بقیع به طرف البته حرم حضرت رسول که ما وقتی که رفتیم زیارت خب البته همه میدونن که حضرت زید رو فرقه‌ای به نام زیدی بودن که میگفتن امامان ما دیگه به حضرت زید ختم می‌شوند و شیعیان زیدی که در یمن هم زیاد هست از این گونه شیعیان که خود حضرت زید در زمان حیاتشون فرموده بودن که متنفّر هستند از این‌هایی که با ایشون به اینگونه برخورد میکنن و خودشون شدیداً مخالف فرقه زیدیه بودند اما خود حضرت زید علیه السلام بزرگواری بودند که از جنس معصوم امیدوارم که ایشون در قیامت ما رو به شفاعت خودشون بپذیرند بعد ما یکی دو سال بعد که من آمدم مدینه گفتن که دیگه بدن مطهر ایشون خارج از قبرستان بقیع نیست و سراق گرفتم گفتند منتقل کردن به داخل قبرستان البته همون محدوده‌ی بقیع سابق شنیدم که اون افسری که دستور داده بود بدن مطهر ایشون رو از قبر در بیارن داخل قبرستان بقیع بپرن و اون دو نفری که بدن مطهر ایشون رو به دوش گرفته بودن که میگن این بدن این قدر تمیز

و سالم بوده که بدون اینکه به اصطلاح تابوتی بیارن همینجور بدن مطهر روی دوششون گرفته بودن داخل قبرستان بقیع برده بودن خلاصه وقتی که دفن می کنند بدن مطهر رو شخص دستور دهنده و کسانی که بدن مطهر رو دفن کرده بودن به بیماری لاعلاج مبتلا شده بودن.

### سید دوست داشتنی

سید حسینی ساکن قم که به مدینه آمده بودند در همون اوایل سال هایی که من به مکه می رفتم از شصت و سه به بعد ظاهرا شاید شصت و چهار باشه دقیق خود سالش رو یادم نمیاذ بنده در مدینه به محض اینکه ایشون رو یافتم در یکی از اتاق های هتل مدینه از بس ایشون نورانی بودن و خوش برخورد می رفتم در اتاق خودم به بچه های استاد قرآن می گفتم اگه کسی سوال شرعی داشته باشه من حاضرم پاسخش رو برم از یکی از علمای کاروانمون بگیرم میگفتن خوب سید ما خودمون می ریم من گفتم نه شما به من بگید میگفتن چرا گفتم من سید رو دوشش دارم چهرش نورانیه دلم می خواد باهاش مصاحبت کنم بالاخره ما بعد از چندین برخورد که با ایشون داشتیم به شدت من شیفته این سید شدم مدینه که تموم شد سفرمون رفتیم داخل مکه خب به طبع هتل ما هم دیگه باید در مکه باشه هتل ما نزدیک پل حجون بود همون پلی که رژیم منحوس سعودی سال هزار و سیصد و شصت و شش حدود چهارصد و پنجاه حاجی ما رو به شهادت رسوند از جمله یک خانم حامله ی جوان رو هم که به شهادت رسوند این نانجیب ها بدن مطهر ایشون رو داخل زباله دانی انداخته بودند این جنایت رو اینها می کردند حالا این هتلی که ما نزدیک پل حجون بودیم هتل خیلی قدیمی بود که آسانسور نداشت من روز اول که وارد مکه شدم نه روز دوم یا سوم دیدم دلم هوای این سید کرده که در مدینه ما عاشق دیدن ایشون بودیم دیدم چیکار کنم هرچی سراغ گرفتن کسی پاسخ مثبت نمی داد مجبور شدم با عذرخواهی نزدیک ناهار در اتاق آقایون رو باز می کردم یه کمی بعد تا می دیدم سید نیست عذرخواهی می کردم بالاخره با چندین اتاقی که گشت و گذار کردم دیدم سید گوشه اتاقش نشسته و اما رنگش تقریبا مساعد نبود و بسیار برخورد عالی گفتم آقا سید چطورین گفت حالم زیاد خوب نیست چون آسانسور اینجا

نداره و ما هم طبقه بالا هستیم من قلبم آخرش سنکوب میکنه این رو به من گفت من هوش نبودم ناگهان یهو به دلم برات شد گفتم که حاج آقا سید گفت بفرمایید گفتم من یه سوال خصوصی دارم دیگر حاجی ها به یه بهونه ای رفتن از اتاقش بیرون گفتم حاج آقا می دونین خودم فرزند حضرت زهرا هستم شما رو قسم میدم به مادرتون فاطمه زهرا که اگر ملاقات با امام زمان دارید به من بگید دیدم ایشون پا به پا شد رنگ به رنگ شد گفت به کسی نمی گید من هم قول دادم که تا زمانی که ایشون زنده هست دیگه به کسی نگم طبعاً هم نمیگفتم ولی متأسفانه غافل بودم که چه اتفاقی می خواد بیفته بالاخره ما شب که رفتیم وارد بیت الله الحرام شدیم طبقه ی بالا مقابل ناودان طلا به اتفاق بیش از هفتاد نفر از قاریان بین المللی مشغول خواندن قرآن بودیم که اول جلسه یه نفر اومد به من گفت آقای رضوی آقا سید حسینی ایشون سخته کرد یهو صدای فریاد من بین این جمعیت یه جوری بلند شد که چون پدر من رحمت الله علیه با مادر خدا بیامرزم با من بودن و با هم همسفر بودن چون دیده بودن حال پدر من بسیار بد بود در اون سفر که گرما کشنده بود گفتن شاید پدر من فوت کرده باشه که من فریاد زدم بعد گفتم نه من آقا سید حسینی که شنیدم سخته کرده حالم اینجوری شده خلاصه همینجور ما مقابل ایوان طلا با بچه ها توسل و ضجه میزدیم تا اینکه آخر جلسه که تموم شد گفتن سید فوت شد و ایشون رو بردن غسل خانه.

### **تدفین غریبانه**

قبل از اینکه دو دیدار ایشون با آقا صاحب الزمان رو عرض بکنم جریان فوت ایشون رو عرض می کنم ما به محض اینکه ایشون فوت شدن آیت الله خزعلی رضوان الله علیه که همه شنیدن ایشون در سن شصت و سه سالگی تازه شروع کردن به حفظ قرآن حضرت آیت الله خزعلی بعد صحیفه سجادیه بعد نهج البلاغه همینطور این ها رو حفظ می کردن خداوند قدرت عجیبی به ایشون داده بود ایشون در کاروان ما بودن آیت الله خزعلی من رفتم جریان به اصطلاح فوت ایشون گفتم گفتم که حاج آقا خزعلی ضمناً این آقا سید به من گفتن من اینجا که آسانسورش خرابه و قلبم آخرش سنکوب میکنه و میترسم که

آخرش من اینجا بمیرم من رو مظلومانه در قبرستان ابوطالب دفن کنن اگه قبرستان ابوطالب دفن بشم کسی نمیاد برای زیارت من از شیعیان دلم می خواد من رو بیرن در قم دفن بکنن من به آقای خزعلی گفتم که حاج آقای عزیز ایشون یه همچین وصیتی به من شفاها کردن ایشون بلند شدن رفتن بعثه حضرت امام که اون موقع یکی از بزرگان رئیس بعثه بودن اون رئیس بعثه هم موافقت کردن که به اصطلاح با مقامات سعودی صحبت کنن که جنازه ی حاج آقا رو بیرن برای قم بعد رژیم ملعون سعودی به این ها برای اینکه سنگ بندازه جلوی پای اینا گفته بود که بدن ایشون باید مومیایی بشه که بالاخره با خانوادشون در قم تماس گرفتن گفتن نه همون جا قبرستان ابوطالب دفن بکنید حالا من هیچ اطلاعی از این ماجرا نداشتم ما برگشتیم هتل یک دو سه روز که گذشت خاطرمون جمع شده بود که بدن ایشون رو بردن قم ناگهان روز سوم یا روز چهارم بعد از فوت ایشون گفتن می خوایم سید رو ببریم دفن کنیم من گفتم چرا؟ کجا؟ گفتن اجازه ندادن با این شرحی که عرض کردم اجازه ندادن بیرن ایران حالا می خوایم بریم تشییع جنازه ما هم رفتیم با بچه ها داخل قبرستان ابوطالب همینجور میگفتیم لا اله لا اله لااله الاالله بعد میگفتیم علیا ولی الله بعد این علیا رو که می گفتیم زیر پل داخل خود چون پل حجون بالای قبرستان از بالای قبرستان ابوطالب رد می شد صدای ما اکومیشد زیر پل می پیچید صدای علی یه لذت عجیبی داشت تا اینکه بدن رو بردیم داخل غسلخانه این غسل سنی که خیلیم چهرش نورانی بود ما دیدیم یه گوشه ای ایستاده بود و طرز غسل دادن به اصطلاح ما رو نگاه می کنه چون رئیس کاروانمون روحانی بود حاج آقای مهاجری بودند که کفن خودشون رو با تمام لوازمی که باید کفن می کردند دفن می کردن آورده بودن با خودشون مکه با یک آداب ویژه ای بدن مطهر این سید رو که داشتن غسل می دادن من دیدم اون غسل سنی نگاه می کنه با حسرت گفتیم چرا اینجوری نگاه می کنی گفت من در تعجبم که شما شیعیان چگونه اینقدر منظم بدن اموات خودتون رو غسل می دید واقعا دارم حسرت می خورم و خلاصه با مظلومیت تمام رفتیم دفن کنیم بدن ایشون رو گفتن آقا قبرهای اینجا دسته جمعیه مثل کتاب پهلوی هم دیگه قبر زن و مرد رو کنار هم میزارن به اصطلاح همینجور دوازده تایی قبر چهارده تایی بود ما رفتیم اعتراض کردیم گفتیم لا اقل جایی که بدن مردها باشه بزارن ایشون رو قبول



کردن البته یه صحبت‌هایی هم می‌کنن همه می‌گفتن وقتی که ما میریم سفر حج تمام میشه اینا میان آهک میریزن روی بدن‌های مرده‌ها و اینا وقتی بدن می‌پوسه استخونشون نمی‌دونم چیکار میکنن دو مرتبه جاش مرده دفن میکنن دلیلشونم اینه که میگن این قبرستان ابوطالب صدها سال هست که همین قبرستانه مثل بقیع بالاخره ما با مظلومیت تمام بدن مطهر این سید حسینی رو دفن کردیم و با یه غربت عجیبی بود.

### أَلْبَاءُ لِلْوَلَاءِ

دو دیداری که این سید حسینی با آقا امام زمان (علیه السلام) داشت که به من گفت و همون شبش به رحمت خدا رفت به این صورت است که دیدار اولش با امام زمان (علیه السلام) گفت جوون من جوان مرگ شد گفتم چرا؟ گفت یه بچه‌ای داشت میرفت زیر ماشین که بچه من رفت نجاتش بده که خودش در تصادف با ماشین کشته شد و خیلی هم عاشق امام زمان (علیه السلام) بود گفت ما بچه‌مون رو در بهشت معصومه (سلام الله علیها) در قم دفن کردیم من برگشتم بعد از دفن پسرم یهو یاد این افتادم که پسر من عاشق امام زمان (علیه السلام) بود آقا فرمودن ما در تشییع جنازه‌ی محبین خودمون شرکت می‌کنم پس من آقا امام زمان (علیه السلام) رو ندیدم گفت ناگهان به دلم برات شد دو مرتبه رفتم همینجور مضطرب و بهشت معصومه (سلام الله علیها) اومدم برم سر قبر بچم تو یه اتاقی بود که تو در تو بود یعنی باید از یه اتاقی وارد می‌شدیم به اتاق دیگر می‌رفتیم گفت تا از اتاق اول وارد شدم که برم اتاق بچه خودم دیدم یک سید نورانی پای قبر نشسته و زانو زده داره تو این قبر اتاق اولی نشسته داره فاتحه می‌خونه من اصلا این سید ابهت و نورانیت ایشون من رو مثل آهنربای عجیبی گرفته بود یک مرتبه از من پرسیدن که آقا سید شما اینجا اومدید گفتم بله من قبر پسرم تو اون اتاق اون طرفی ولی افسوس آقا سید مثلا حالا مضمون مصاحبه‌ای آقا امام زمان (علیه السلام) با ایشون اینجوری بوده ایشون گفته بود که افسوس آقا فرموده بودن که چرا افسوس گفته بود که آخه بچه‌ی من در تشییع جنازه‌اش که همین یک ساعت پیش یا مثلا دو پیش انجام شد ما آقا امام زمان (علیه السلام) رو ندیدیم که بیان تشییع جنازه بچه‌ی من گفت دیدم حضرت یهو دستشون رو گذاشتن روی گرده‌ی من آنچنان من

احساس کردم بدنم آتشین و داغ شد از محبت و عظمت آقا سه مرتبه فرمودن آقا امام زمان (علیه السلام) البلاء للولاء یعنی مصیبت مال اهل ولایت است تا این رو گفتن من اینگار از آسمان به زمین اومدم بعد با من با همدیگه رفتیم سر قبر بچم تو اون اتاق فاتحه رو که خونندن از اتاق تشریف فرما شدند خدا حافظی کردن آقا امام زمان (علیه السلام) تا رفتن من یهو گفتم خب این آقای نورانی این ساعت خلوت ایشون اینجا چیکار می کردن این همه سید نورانی گفتم نکنه آقا باشن گفت دویدم آمدم بیرون هر چی گشتم امام زمان (علیه السلام) رو ندیدم.

### بریم آقا رو ببینیم

دیدار دوم این آقا سید حسینی با آقا امام زمان (علیه السلام) که برای بنده عرض کردن روزی که در مکه این خاطره رو برای من گفت و شبش ایشون سگته کردن از دار دنیا رفتن دیگه من معذوریتی نداشتم که این خاطره رو برای مردم از جمله شما شنوندگان عزیز تعریف بکنم دیدار دومشون این بود که گفتن من یکی از سالهایی که مکه رفتم خلاصه دیگه من عاشق آقا بودم همینجور می گشتم من در عرفات این ور اون ور دنبال آقا امام زمان (علیه السلام) این بود که گفتن من در چادرهای عرفات نشسته بودم در روز عرفه همینطور بهت و خلاصه واقعا حیران بودم که آقام رو من چه جوری می تونم ببینم نشسته بودم من در عرفات داشتیم مثلا حالا مناجات می گفتیم انجام می دادیم صحبت میکردیم با این و اون غذا رو که آوردن برای من یه مرتبه دیدم یک فرد سیاه چهره ی نورانی دم چادر ایستاده بود و به من اشاره کرد بیا اینجا بیا اینجا من بلند شدم رفتم به اصطلاح گفتم بفرمایید گفتن که بیا بریم آقا رو ببینیم گفت من اصلا روحم اطلاع نداشت به من گفت بیا بریم آقا رو ببینیم مثل کسی که من رو هل بده بلند شدم دنبالش راه افتادم از خیمه ی خودمون بیرون نیومده یه دو سه تا کوچه خب بین فاصله بین چادرها رو میگن کوچه ما رد کردیم رسیدم به یه بیابانی که یه خیمه ی با عظمتی بود که دیدم سه نفر بیرون از خیمه توی آفتاب نشستن دستشون روی زانوشون و وقتی که وارد خیمه شدم دیدم سه نفر دیگه هم بازنشسته کنار اون سه نفر میشن شش نفر داخل خیمه بودن بعد یک چیز شبیه صندلی بود

حضرت آقا اربابموم امام زمان (علیه السلام) نشسته بودن و سمت راستشون حضرت عیسی علیه السلام و سمت چپشون حضرت خضر علیه السلام ایستاده بودند و گفت من تا وارد شدم حالا من در عالم بیداری دارم این صحنه رو می بینم اما گیجم که این چه صحنه‌ایه چهره آقا از بس نورانیست گفت من به آقا نگاه می کردم آقا به من نگاه می کردن من دیدم که چیزی ندارم بگم انگار همه چیز رو آقا می دونن همه چیز رو مولایمان امام زمان (علیه السلام) می دونن ولی نمی دونستم ایشون الان امام زمانن درک نمی کردند ولی گفتم ایشون همه چیز رو می دونن بالاخره ایشون فرمودن بفرمایید من دیدم که چیزی ندارم بگم مبهوت بلند شدم اوادم از چادر بیرون دستم رو به سینم گذاشتم آمدم بیرون و برگشتم ظاهرا به چادر خودم به اصطلاح همون خیمه ای که خودم بودم یهو گفتم اه من کجا بودم دو مرتبه دویدم دویدم دیدم بله خیمه به پاست داخل خیمه باز روم نشد چیزی بگم چون می دونستم باز نشد چیزی بگم چون دیدم همه رو ایشون میدونن همه زندگی منو بالاخره با احترام ایشون هم احترام کردن پاسخ دادن من برگشتم یهو یه نفر به من گفت سید سید کجا میری غذا تو آوردم گفت من غذا رو تا به من دادن از دستم رها شد افتاد غذا ریخت رو زمین باز دویدم رفتم دیدم نه خیمه‌ای هست و نه آقا و این دیدار ایشون نشون میده که حضرت عیسی و حضرت خضر علیهما السلام در رکاب آقا امام زمان (علیه السلام) هستن این بود اون دو دیداری که عزیز ما سید حسینی که ساکن قم بودن و حقیر افتخار داشتم که در سفر با ایشون باشم.

## أنت مُشْرِك

در یکی از مساجد بزرگ مکه بود که بنده رفتم برای نماز و یادم میاد اون مسجد خیلی درجه اهمیت بالایی داشت افسوس که حافظم یاری نمیکنه که کدام مسجد بود من نشسته بودم و می خواستم نماز بخونم و کارهام رو انجام بدم یک جوان وهابی به من حساس شد و اومد نزدیک من حالا مأموریتی داشت نمی دونم من می خواستم که به اصطلاح مهر رو ببوسم و دیدم که ایشون به شدت ممانعت می کرد و می گفتش که من اجازه نمی دم که شما شیعیان که مشرک هستید این کار رو انجام بدید

چون شما دارید بت پرستی می کنید که یعنی مثلا مهر رو می بوسید اینها و یا ضریح مثلا پیامبر رو می خواید بوسید شما میرید آهن رو می بوسید پس شما به اصطلاح مشرک هستید بعد تا من مقاومت داشتم می کردم مقابلش دیدم یک رحل قرآن که بسته شده بود بلند شد بالای سر من به حالت تهدید گفت اگر چنین کاری بخوای انجام بدی مثلا چیزی بوسی یا مهر و بوسی کاری بکنی یعنی تهدید عملی کرد که می زنه بر سر من منم هیچی نگفتم و دیدم که قضیه صددرصدی جدیه داره این کار رو میخواد انجام بده و اونجا ما تنها بودیم اینها هم دور و برشون خب افراد زیاد داشتن و عاقلانه نبود که من در مقابل این جوون بخوام این کار رو انجام بدم این بود که نشستم و شروع کردم به قرآن خوندن وقتی دید من دارم مثلا حالا ظاهرا خیلی خوب و با تجوید و با وجود اینکه عرب نبودیم از اینها خیلی قشنگتر داشتیم قرآن می خوندم دیدم مثل اینکه اصلا فوق العاده ایشون اصلا منقلب شد و شروع کرد با من آرام آرام حرف زدن و خیلی لطیف دیگه صحبت می کرد و تحت تاثیر شدید قرار گرفته بود بعد من قرآن رو که تموم کردم قرآن رو که بستم گفتم پس قرآن رو ببوس تا قرآن رو بوسید منم به اون گفتم انت مشرک گفت برای چی میگی انت مشرک من به تو گفتم اگر آهن رو ببوسی مشرکی در حالی که من قرآن رو بوسیدم گفتم نه تو کاغذ رو بوسیدی گفت نخیر من بخاطر داخلش کلمات خداوند رو بوسیدم گفتم پس تو به خاطر داخل این کاغذ این کاغذ رو بوسیدی گفت بله گفتم منم به خاطر داخل ضریح مطهر این آهن رو بوسیدم که دیگه کاملا ایشون شکست رو احساس کرد در وجودش.

### کوچه غربت

خاطره ای دیگر این بود که در سال هزار و سیصد و شصت و سه که ما مشرف شدیم با قاریان بین المللی به مدینه کوچه ی بنی هاشم و مدرسه ی امام صادق رو من با چشمای خودم دیدم که واقعا وقتی که

کوچه پس کوچه‌ها رو می‌رفتیم می‌گفتن اینجا خانه امام حسین (علیه السلام) اینجا خونه‌ی امام حسن (علیه السلام) هست اینجا مدرسه امام صادق (علیه السلام) یعنی بین قبرستان بقیع و حرم مطهر آقا رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) کوچه‌ی بنی هاشم بود ما سال شصت و چهار که رفتیم برای زیارت مرقد مطهر آقا رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) و همچنین قبرستان بقیع با کمال تعجب دیدیم که با خاک یکسان کرده بودن همه‌ی کوچه‌ها رو تبدیل شده بود به یک فضای باز که با سنگ شبیه سنگ مرمر می‌تونستیم از روی سنگ‌های صاف از قبرستان بقیع بیایم به طرف حرم آقا رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) و این جنایت رو وهابیون به این صورت انجام داده بودند ولی چیزی که داره قلب ما رو سوراخ می‌کنه از شدت غم و حزن این هستش که این وهابیون ملعون اون کوچه‌ی بنی‌هاشم که یه کوچه‌ی پیچ دارم تقریباً بود این ملعون‌ها در اون محل زبانم نمی‌گرده که به اصطلاح سرویس بهداشتی اکنون قرار دادن که شیعیان باید حواسشون جمع باشه که وقتی که میرن مدینه اونجایی که سرویس بهداشتی هست بین قبرستان بقیع و محوطه‌ی مرقد مطهر آقا رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) در اونجا نرن و به ذکر مشغول باشن وقتی که به اصطلاح این مسیر رو طی می‌کنن به یاد اهل بیت مظلوم سلام الله اجمعین باشن.

### **خبانت وهابیت**

موضوع دیگر که از خاطرات است مسأله‌ی ثقیفه است که در صدر اسلام اتفاق افتاد و همه می‌دونن ماجرای سقیفه چیست اونجایی که حق مولا علی (علیه السلام) تضحیح شد به صورت علنی و همچنین اون محلی که حضرت زهرا (سلام الله علیها) شب و روز گریه می‌کردند و وهابیون خبیث اومدن حتی اون درختی که خانم فاطمه‌ی زهرا (سلام الله علیها) می‌ومدن می‌نشستند و گریه می‌کردن این‌ها رو از بین بردن و اکنون محل ثقیفه رو تبدیل کردن به یک پارک بسیار زیبایی که به اصطلاح جذابیت فروان داشته باشه و برنامه‌هایی برای تثبیت ذهنیت همه نسبت به اون موضوعی که در صدر اسلام اتفاق افتاد و حق مولا علی (علیه السلام) رو خوردن از طرف دیگر آثار دیگر مثل مسجد مباهله که به اصطلاح اونجا

حقانیت پنج تن (علیهم السلام) به صورت مخصوص واقعا بر همه ثابت می شد این ها این کارها رو که انجام دادن وقتی که شما اکنون می روید مدینه می بینید که بسیاری از آثاری که از اهل بیت (علیهم السلام) هست این نانجیب ها چه در مدینه و چه در مکه از بین بردن یعنی ان شاءالله حاجیان بزرگواری که میرن برای مکه و مدینه سعی کنن از روحانیون کاروان همیشه آدرس محل هایی که مربوط به ائمه ی معصومین (علیهم السلام) می شود به عنوان قدمگاه اونها یا مسایل دیگر پیگیری بکنن.

### جای دلچسب

یک خاطره ی موندنی هم در مکه داریم خب هوا گذشته از اینکه معمولا همیشه در مکه و مدینه که زمانی که ما می رفتیم بالاتر از چهل و پنج حتی پنجاه درجه حتی گاهی اتفاق می افتاد که البته در سال شصت و سه که بنده به اتفاق والدین مرحوم اونجا رفته بودیم حاجیان از شدت گرما بیهوش می شدن از جمله پدر خود من که بیماری پارکینسون هم داشتند و این بدن گاهی این انگشتان پاهاشون جمع میشد و مچاله می شد از شدت بیماری اعصاب و در چادرهای منا و عرفات که گرما دیگه نزدیک شصت درجه تقریبا بود به علاوه ی شرحی بودن هوا که وقتی که اضافه می شد واقعا کشنده و نفس گیر برای حتی جوون ها بود اینکه بسیاری از بزرگسالان بیهوش می شدند این ها رو در وان یخ می انداختند که پدر بنده رو هم همین کار رو کردن ولی این خاطره ی تلخش بود اما خاطره ی خیلی زیبا این بود که ما وقتی که در مکه خدا نصیب همه بکنه وقتی که می رفتیم دور کعبه می چرخیدیم و حالا خودمونی تر بگم دور خدا می چرخیدیم ما اونجا یه حالت عجیبی داره به شدت خب تعرق می کردیم عرق می ریختیم و در برگشت دیگه نفسی برای این نبود که بخوایم برگردیم هتل اون هم با پای پیاده که خب بعضی بلافاصله سوار ماشین می شدند که کار درستی هم می کردن که بهشون سخت نگذره زیارت بیت الحرام از کعبه که بیرون میومدیم دیگه اصلا دیگه نفسی نبود برای ما از شدت تعرق و از شدت اون احساس کوفتگی بدن بود اونوقت در بازاری بود نزدیک بیت الحرام که بازار ابوسفیان می گفتن که اکنون دیگه نیست همه رو عمارت و هتل زدن بعد اونجا چایی با لیوانهای یک بار مصرف میدادن ما

وقتی که این چایی رو بعد از عرق ریختن بجای اینکه آب یخ بخوریم اونجا که البته این به اصطلاح کلمن‌هایی که گذاشته بودن بیت‌الحرام چون حاجی‌های که سرما می‌خوردند از اونجا تناول می‌کردند بیماری سرماخوردگی خیلی سریع منتقل می‌شد بخصوص به حاجیان ایرانی سرماخوردگی‌های در حد مرگ می‌گرفتند و گاهی هم فوت می‌شدند اونوقت ما دیگه جرات نمی‌کردیم آب یخ داخل حرم بخوریم بیرونم که میخواستیم این کار رو بکنیم واقعا ضرر داشت برای ما اونوقت چایی داغ می‌خوردیم آنچنان که انگار واقعا خون در بدن ما جریان پیدا می‌کرد اینقدر لذت‌بخش بود در حالی که عرق کرده بودیم به شدت خسته بودیم ولی دیگه اونجا برکت بیت‌الله الحرام بود دیگه و جالب‌تر این که وقتی که وارد هتل می‌شدیم انقدر عرق ریزان بودیم و کوفتگی بدن زیاد بود که مستقیم می‌رفتیم توی آشپزخانه که همیشه چائیش به جریان بود و لیوان‌های متعددی رو تا نمی‌خوریم و باز احساس نمی‌کردیم که این آب بدن واقعا احساس می‌کردیم تموم شده بود و سیرابمون می‌کرد.

### استدلال کوبنده

یه خاطره‌ی عجیبی که برای ما اونجا اتفاق افتاد بحث بین شیعه و سنی بود که با روش کاملا علمی بعضی از شیعیان داخل مسیر النبی (صلی الله علیه و آله و سلم) یا بیت‌الله الحرام انجام می‌دادند مرحوم آیت‌الله حاج آقا سید محمد بهشتی که شوهر خاله بنده هم میشن در حقیقت ایشون پسرعموی شهید مظلوم آیت‌الله دکتر بهشتی بودن ایشون در خانه‌ی خدا یک روشی را پیش گرفتن برای مباحثه با وهابیون که بیشتر با اهل تسنن بحث و جدل نداشتیم بیشتر با وهابیون داشتیم ما این خیلی مهم بود تا میدیدن ما مقابل کعبه مقابل ناودان طلا طبقه بالا مشغول به قرآن خوندن می‌شدیم اینا حساس بودن دیگه حالا بعد خاطره ای هم راجع به این قضایا خواهم گفت بعد ما دیده بودن حاجی‌های ایرانی که آیت‌الله مرحوم حاج آقا سید محمد بهشتی اول شروع می‌کردند از قرآن و این‌ها مطالبی می‌گفتند پلیس سعودی که بهش میگن شرطه‌های سعودی تا دیده بود ایشون دارن مثلا از احکام قرآنی به صورت بلند میگن اینها هم شرطه‌ها خوششون اومده بود و مردم رو جمع می‌کردن و ایشون سوال قرآنی می‌کردن و مردم پاسخ

می دادند شرطه های سعودی خودشون نشسته بودن لذت می بردند و نمی دونستن که این آقا سید بزرگوار چه نقشه ی بزرگی برای حقانیت شیعه داره بعد به همه می گفتن ساکت باشید ساکت باشید جمعیت عظیمی دور مرحوم حاج آقا سید محمد بهشتی رو می گرفتن تا اینکه داغ شد در اوج ایشون گفتن فقط من یک یه سوال دارم که «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا»<sup>1</sup> در قرآن نوشته شده آیات قبلش راجع به زنان پیغمبره درسته؟ همه می گفتن نعم نعم صحیح صحیح یا شیخ همه تشویق می کردن و به اصطلاح عجیب صدای فریاد تشویق همه به آسمان بلند بود در اون فضای شلوغی که همه ذکر می گفتن دور خانه خدا می گشتن اصلا فریاد می زدی به زور صداتون رو در اونجا شما در ایامی که شلوغ بود می شنیدید ولی شرطه های سعودی یک محل دنجی رو در طبقه ی بالا درست کرده بودن که حاج آقا محمد داشتن صحبت می کردن همه میشتن اهل تسنن بودند ایرانی ها بودند و لذت بخش بود بعد ایشون سوال کردن که خب شما میگوید این «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» در مورد زنان پیغمبر دیگه بله رو از همه می گرفتن بعد گفتن خوب یک سؤال دیگه پس چرا صیغه ی مذکر به کار برده شده «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ» اگر مونث بود می گفتن «کن» پس چرا می فرماید «عنکم» و مذکر به کار برده شده نفس ها در سینه حبس شده بود شرطه های سعودی عصبانی که الان داره اتفاق دیگری ممکنه بیفته چرا برای اینکه ذهن همه کرده بودن اهل بیت (علیهم السلام) یعنی زنان پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آیا مگر بین زنان پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نستجیر بالله وجود داشته این ها عجیب گیر می کنن بعد فرمودن که بله ما شیعیان معتقدیم که و البته اسنادشم در کتاب های اهل سنت ایشون ذکر فرمودندن رحمت الله علیه ما معتقدیم که بله اهل بیت (علیهم السلام) که اون صیغه مذکر هم که به کار برده شده محمد علی فاطمه حسن و حسین (علیهم السلام) پنج تنی بودند که مولا علی (علیه السلام) مذکر بین اونها بودند خیلی جالب است که تا مدت ها سعودی ها قرآن هایی که چاپ می کردند ترجمه ش رو یا تفسیرش رو به زعم خودشون نوشته بودن گفتن که اهل البیت (علیهم السلام) یعنی زنان پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بعد از اون

1. سورة الاحزاب : 33 «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» خدا چنین می خواهد که هر رجس و آلاشی را از شما خانواده (نبوت) ببرد و شما را از هر عیب پاک و منزّه گرداند.



دیگه اینا کاملاً این محکومیت و حس کردن و عجیب این بود که دو سال بعدش یا سه سال بعدش ما دیدیم در ترجمه‌ی قرآن‌هاشون منظور از اهل البیت (علیهم السلام) علی و فاطمه و حسن (علیهم السلام) بودن.

## ابوذر زمان

خاطره‌ی دیگرست از حضرت استاد شکوهنده پدر دو شهید و پدر همسر دو شهید که از اصفهان عزیز ما هستند که در داخل بیت‌الله الحرام در کنار کعبه یک آقای بود از اون وهابی‌های عمیق که در داخل خود بیت‌الله بیتوته کرده بود حتی روزها روزه می‌گرفت و نقل کرده بودن که این پیرمرد که بسیار محاسن عجیب چشمگیری داشت و چهره‌ی خیلی چشمگیری داشت هر بیست و چهار ساعت ایشون با یک خرما خودش رو نگه می‌داشت تا چند شبانه‌روز در اونجا بعد یک مرتبه تا دید بچه‌های قرآنی دور هم نشستن بعضی از ایرانی‌ها که متأسفانه قرآن رو روی رحل نمی‌داشتن بر بلندی نمی‌داشتن روی زمین می‌گذاشتند این پیرمرد در اومد فرصت طلبی کرد در حقیقت فریاد زد که آهای مردم بیاید ببینید که شیعیان با قرآن چه می‌کنند و این آیه رو خوند که «إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيْعًا»<sup>۲</sup> آی مردم اینا کسایی هستن که تفرقه میندازن حالا شیعیان یعنی دسته دسته یا گروه این برداشته بود این نامرد این می‌گفت یعنی اینا شیعه هستند پس این شیعیان هستند که تفرقه می‌ندازن و یا بی‌احترامی می‌کنن ببین قرآن رو روی زمین گذاشته ببین قرآن رو روی زمین گذاشته ناگهان یهو حبیب بن مظاهر زمان ابوذر زمان مرحوم استاد شکوهنده پدر دو شهید رسید از راه یک مرتبه با صدای بلند فریاد می‌زدند و به گونه‌ای پاسخ اون پیرمرد کثیف رو دادن که همه خیره شده بودند و مات بودن که این پیرمرد شجاع چه کرد با اونها این مرد بزرگی که دو شهیدش رو که داد یکی از شهیدان که در دنیا ایشون خب علاقه داشت به مثلاً به مرغ خیلی علاقه داشت بعد از اینکه فرزندشان شهید شد دیگر ایشون از خوردن مرغ استاد شکوهنده تا آخر عمرشون امتناع فرمودند همین بس که جایگاه ایشونم اکنون در کنار علامه مجلسی

2. سورة الانعام : الآية 159 «إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيْعًا» کسانی که دین خود را پراکنده ساخته و گروه گروه شدند

مدفون هستند خداوند ایشان رو با علامه مجلسی و ائمه معصومین (علیهم السلام) و شهیدان بزرگمون  
محشورر بگرداند

### یکی زدی یکی بخور

استاد شکوهنده رضوان الله تعالی علیه قبل از انقلاب یک مجاهد عظیم الشانی بود که وقتی که ایشان  
رو رژیم منحوس پهلوی دستگیر کرد در زندان افسر ساواک ساواک یعنی سازمان اطلاعات زمان شاه  
می گفتند به اصطلاح ساواک که زیر شکنجه بسیاری از عزیزانمون رو به شهادت رسوندن از جمله  
همکار بنده شهید مهدوی رو رییس گروه تولید صف رو زنده زیر شکنجه شهید کردن استاد شکوهنده  
رو برده بودن زندان که جناب استاد جنتیان که اکنون حیات دارن و خدا عمرشون بده از شاهدین قضیه  
هستند در داخل زندان افسر ساواک، ساواک شاه ملعون می زنه تو گوش ایشان میگن یکی زدی  
یکی بخور محکم میزنن تو گوش افسر ساواک در حالی که همه پوست می ریختن واقعا وحشت شدید  
از مزدوران شاه داشتن ایشان شجاعانه جلوشون ایستادن.

### خروش ایمان

سال هزار و سیصد و شصت و شش سالی بود که جنایت وهابیون در مکه در کنار پل حجون روی  
قبرستان ابوطالب داخل مکه اتفاق افتاد که وقتی که براثت از مشرکین این اتفاق افتاد یعنی سالی یک  
روز حاجیا در داخل مکه که هستند براثت از مشرکین می گیرن می گرفتن اونم داخل خیابانها که تمام  
خیابانها بند می آمد و خلاصه مرگ بر آمریکا و برات از مشرکین و ایرانیها می گفتن شیعیان کشورهای  
دنیا و اهل تسننی هم که مجاهد بودند می پیوستند و هنگامه ی عظیمی به پا می شد در اون روز ناگهان  
رژیم جلااد آل سعود دستور میده که تمام مردم پیرزن پیرمرد نوجوانها بعضا و اکثرا جوانها هر کی رو  
دیدن با اسلحه زدن و به شهادت رسوندن که بین اونها حدود چهارصد و پنجاه حاجی ما رو شهید کردند  
که در یکی از خاطرات عرض کردم که خانم حامله رو به اصطلاح این ملعونها به اصطلاح به شهادت

رسوندن انداختن داخل سطل زباله بعد از اون وقتی که این جنایت رو انجام دادن دیگه یادم میاد قاریان قرآن به اصطلاح حتی بعضیشون با لباس خونی که رفته بودن به مجروحین کمک کرده بودن اینها مثل استاد ملکشاهی که خودشون جز کسایی بودن که من با چشم دیدم که ایشون با لباس خونی وارد هتل شدن با چشمان گریان خلاصه روز عجیبی بود اینا این جنایت رو انجام دادن یعنی اگر یک حاجی دیگه بعد از اون جریان حرف می زد به شهادتش می رسوندن هیچ کاری ایران نمی تونست انجام بده چون گوشت ما زیر دهنشون بود بیش از صد هزار حاجی داخل اونجا بودن ما دیگه برگشتیم داخل فرودگاه اون وقت اینا به اسم اینکه بخوان یه مقدار اوضاع رو تلطیفش بکنن شروع کردن مثل همه که موقع خروج حاجیا از مکه و مدینه به طرف ایران بود یکی یه دونه قرآن به همه هدیه می دادند و تا رسید به استاد شکوهنده یکی از این شرطه ها یعنی پلیس سعودی که مسلح هم بود قرآن رو تا دید استاد شکوهنده رحمت الله علیه فریادی بر سرش زدن شما قاتل هستید شما جنایتکار هستید صدایشون رو به آسمان بلند کردند این افسر سعودی که مسلح هم بود ایشون تا اومد جلو حرفی بزنه استاد شکوهنده در حالی که این بزرگوار حتی بیمار بودن عصا هم دستشون بود بیخ گلوش رو گرفتن کنج دیوار که اگر این افسر سعودی دست به اسلحه می برد در جا اگر حاج آقا رو شهید می کرد هیچکسی هیچ کاری نمی تونست بکنه مثل چهارصد و پنجاه حاجی دیگر که شهید کردن ایشونم شهید می کردن آب از آب هم تکون نمی خورد من تا این صحنه رو دیدم حضرت استاد شکوهنده رو بغلش کردم فقط فریاد مادرم زهرا رو می دادم می گفتم حاج آقا تو رو قرآن با ایشون که اینجوری فریاد میزنن اینا الان شماره رو شهید می کنن و خلاصه نگذارید ما با غم و غصه به اصطلاح ترک بکنیم اینجا رو قسم آیه و اینا دادم که دیگه دورشون کردیم و عجیب اینکه این افسری که خودش مسلح شده بود اصلا دیگه اختیار از کف داده بود از وحشت زودتر داشت میمرد تا اینکه اتفاق دیگری براش بیفته.

## شکوه ایمان

راجع به استاد شکوهنده که واقعا مصداق بارز «أَشَدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ»<sup>۳</sup> بودن که بر کفار اونگونه در مکه و در زندان بر علیه شاه خائن شوریدند واقعا مصداق بارز «رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ»<sup>۴</sup> بودند هر وقت ایشون رو کسی می دید به حالت تواضع با موتور گازی به جلسات قرآن می رفتند هوایی نداشتن بگن خب حضرت استاد شکوهنده با این مقام کسی که رهبر معظم انقلاب اسلامی وقتی به اصفهان تشریف فرما شدند شخصا منزل استاد شکوهنده رفتن روی تخت پهلوی ایشون نشستن وقتی می خواستن استاد شکوهنده روی تختشون جابه جا بشن خود حضرت آقا با وجود این که دست راستشون جانباز اما کمک کردن که جا به جا بشن کسی در این حد از مقام کسی که کتابخانه‌ی بی نظیری داشت که حاج آقا معمار منتظرین شخصا رفتن منزل ایشون دیدن کتاب‌های ایشون واقعا کم نظیر که با خواهش و تمنا از ایشون خواستند که کتابخونه‌شون در اختیار ایشان قرار بدن که ایشون در اختیار طلاب واقعا دانشجو قرار بدن چون مأخذ کتاب‌های مرجعی بود که از جهت قیمتی که خب واقعا اصلا اون موقع به قیمت‌های بسیار گزاف می خریدند بسیار قیمت ها بالا بود ولی ایشون از سراسر دنیا تو هر کشوری می رفتن کتاب‌های نادری جمع آوری می کردن راجع به فقط تجوید تخصصی نبود راجع به مسایل مختلف اصلا کسی می رفت کتابخونه‌ی ایشون نمی گفت مثل کسی باشه که کتاب جمع آوری بکنه نبودن کتاب‌های نمونه و شاخص و جمع آوری می فرمودند کسی در این حد عظمت اما «رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ» وقتی که فرزندان خودشون شهید شدن ایشون به اصطلاح همیشه در جیب بقلشون چندین جلد کتاب بود وقتی که نوه‌هاشون دور هم جمع می شدن و دور سفره بودن بعد می گفتن من یک سوال می کنم هر کسی جواب داد یک کتاب از این کتاب‌های مخصوص کودکان بود بهشون جایزه می دادن بچه‌ها تا جواب میدادن بهشون کتاب میدادن یا با کسی در جلسه‌ی قرآن کتاب به او می دادند وقتی کتابشون تموم میشد در فکرشون بود که در جیبشون بگذارند که او بالاخره هدیه رو بدنند خیلی ایشون اعتقاد به کتابخوانی داشتند چون خودشون استاد کم نظیری در مطالعات بودن بعد وقتی که شهید آیت الله میثمی که

<sup>۳</sup>سورة الفتح : 29 بر کافران، سختگیرند

<sup>۴</sup>سورة الفتح : 29 در میان خود مهربانند

نماینده‌ی امام در جبهه‌ی جنوب بودن و شهید ردانی‌پور از فرماندهان بزرگ جبهه و جنگ یکی از دامدهای دیگشون بودند وقتی که یکی از این شهدا رو در حال دفن در گلستان شهدا بودند که نوه‌های خودشونم دیگه مثل بچه‌های خودشون ایشون بزرگ کردن تو بغلشون بعد در حالی که جنازه‌ی دامادشون رو داشتند دفن می‌کردند یک مرتبه لابه لای جمعیت یک شخصی از قرآنی‌ها رو می‌بینن توی این شلوغی که بچه به بغلشون دامادشون رو در حال تدفین بودن صدا می‌زنن فلانی بیا اینجا راستی چند شب پیش در جلسه‌ی قرآن شما قرآن خوندین من جایزه براتون گذاشته بودم کنار یه کتاب و گفتم برای اینکه یادم نره در جیب بغلم گذاشتم میان در این حالت شلوغی و گریه و زاری همه و شعارهای همه و سینه‌زنی‌ها این کتابی رو که در ذهنشون بوده به فلان کس از شاگردان قرآنشون تقدیم بکنن تقدیم به او می‌کنند یک همچین بزرگی بودن که آرامش از وجودشون می‌بارید و همچون عزیزی که متعبد و متهجد بودن در مکه مکرمه بنده سعادت داشتم که چند شبی در اتاق ماها در خدمتشون باشیم دیدم نیمه‌های شب ایشون دارن گریه می‌کنن و همینطور اشک از محاسن شریفشون می‌ریخت و همینطور اشک می‌ریختن و می‌لرزیدن من بلند شدم گفتم استاد دورتون بگردم دیگه خودتون رو اذیت نکنید چرا همچین می‌کنید گفتن من می‌دانم آخرین سفر عمر من هست به مکه مکرمه و همینجور اشک می‌ریختن ایشون یه چنین کسی در مقابل کفار مانند شیر غران بودند اما در مقابل بچه‌های یتیم یتیمای بچه خودشون در مقابل افراد با یه موتور گازی بیان توی شهر بگردن واقعا جمع اصداد بودن ایشون روحشون شاد باشه ان شاءالله.

### **اولین استاد**

بنده قبل از انقلاب خب سعادت من این بود که از سن هفت سالگی هشت سالگی در مسجد نزدیک منزل من مرتب می‌رفتم و یک اولین استاد مسجدی من مرحوم حاج آقا مهدی تفرشی که از یک چشم نابینا بودند که البته ما می‌گفتیم به اصطلاح استاد مهدی تفرشی می‌گفتیم ایشون در تهران بازارچه قوام الدوله سمت بازار مغازه لباس فروشی داشتند اونوقت همون هفت هشت سالگی که من در مسجد می‌رفتم

مسجد وزیر نظام بود به اصطلاح اونجا بنده سعادت داشتم در سن کودکی هفت هشت سالگی خدمت ایشون بودم در حالی که پنج شیش نفر هم تو جلسه‌ی قرآن بیشتر نبودن همه پیرمرد بودن یه نوجوون هم گذاشته بودند در اثر اینکه پدر من دست من رو گرفتن در اون مسجد مخصوص بردن برای به اصطلاح نماز خوندن و قرآن خوندن به رقابت گذاشتن با یه نوجوون بزرگتر از خودم که بنده با این حس رقابت سالم شبانه‌روز آنقدر خوندم و خوندم تونستم ظاهرا البته از به اصطلاح رقیب خودم جلو بزنم و استادم هم مرتب با قربون صدقه ناصر جونم قربونت برم قربونت بشم با همین لهجه خاص تفرشی با من صحبت می‌فرمودن درود خدا و رسول بر چنین مرد بزرگی که هرچه دارم از این اولین استاد خودم البته استاد بیرون از خانه بهترین استاد ما در منزل پدر و مادر هستن و برادر بزرگترم آقای مهندس سید منصور رضوی.

### عالمِ عامل

بعد از اینکه از اون مسجد دیگه آغاز شد در رادیو جاهای دیگر چون رادیو زمان شاه هم به اصطلاح اصلا قرآن نمی‌داشت فقط شبای جمعه به اندازه یک دقیقه قبل از سخنرانی مرحوم راشد که یه سخنرانی مذهبی می‌داشت تو رادیو اونم شبای جمعه بود و یه نیم دقیقه تا یک دقیقه یه قرآن می‌داشت ما می‌گفتیم این پسر راشد نگو این صدای عبدالباسط بود به همین وسیله و جاهای دیگر در جلسات دیگر ما تشویق شدیم تا اینکه من پای من به مسجد امام در بازار به اصطلاح باز شد استاد شکوهنده که خب یک نفر فرد اصفهانی بودن فهمیده بودند که در مسجد امام تهران یه فردی خیلی ادعا داره از جهت تجوید و نمی‌دونم علم تجوید از این صحبت‌ها من هم اون موقع دوازده سیزده ساله بودم که در مسجد امام می‌رفتم استاد ما که تهرانی بود و در مسجد امام خیلی ادعای زیادی می‌داشتن استاد شکوهنده وقتی یادم میاد که در زمستان بود ایشونم اون موقع کلاه شاپو سرشون بود وارد مسجد امام شدن و کنار بخاری که دستشون رو گرم می‌کردن دیدن ادعای معلم من شروع شد و با یه هیبتی هم معلم من برخورد می‌کرد حالا من چون استادم هستن من نباید بگم دیگران می‌گفتن با یه حالت غرور مخصوص جناب

آقای شکوهنده رضوان الله تعالی علیه شروع کردن با ایشان بحث علمی شدید کردن هر چی معلم ما با ایشان با حالت غرور صحبت می‌کردن البته ان شاء الله که خدا معلم ما رو هم ان شاء الله که زنده هستن ان شاء الله درجات معنویشون رو زیاد کنه ولی اون موقع در سن جوانی بودن و پر مدعا جناب آقای شکوهنده هم در سن میانسالی بودن اون موقع خلاصه بحث آنچنان در گرفت که چون که استاد شکوهنده حافظ اشعار تجوید بودن در حد هزار بیت در کتاب ابن الجزری و بسیار مسلط بودن خلاصه با شجاعت کم‌نظیری استاد ما روشکست دادن و هنوز یادم نرفته که با چه صلابتی ایشان با استدلال سخن می‌گفتند یعنی فاز علمی ایشان هم در همین بود و هرگز هم جایی ادعا نمی‌کردن.

### **کاری کردم که پیغمبر شم نکرد**

یک خاطره لطیفی به ذهنم اومد که از یکی از اساتید که حالت طنز داشت برای خودشون و سفر حج رو شاد نگه می‌داشت شاید راضی نباشن فامیل شریفشون رو بگم یه فردی هستن که علاقه مند به انقلاب و مقام معظم رهبری هم هستن ولی هیچ وقت در شوخی به جا که کسی با ایشان می‌کرد ایشان هیچ وقت کم نمی‌آورد همیشه جمع رو گرم نگه میداشت حتی علما و بزرگان کشوری هم که به اصطلاح در بعثه رهبری در مکه و مدینه هم کاروانی با ما بودن چون قاریان قرآن رو معمولا احترام می‌ذاشتن که در احترام می‌گذاشتند که در مرکزی که مسئولین بعثه باشن سکنی بدن البته همش نبود یه سفر بیشتر نبود ولی سعی می‌کردن خیلی احترام بگذارند و البته این کار خدمت به اسلام هم بود چون در دسترسشون بودن قاریان خلاصه ایشان هیچوقت در مزاح انداختن کم نمی‌آورد و حریف بزرگی بود بعد قبلا عرض کردم که یک روز در سفر حج رو می‌زارن برائت از مشرکین که قبلا در خیابان‌های مرکزی شهر مکه و مدینه انجام میدادن یا قبرستان بقیع کنار قبرستان بقیع بعد اعرابستانی‌ها که آل صعود خائن بعد از کشتار سال هزار و سیصد و شصت و شش و بعد از چهار سال تعطیلی سفر ایرانیان به خانه‌ی خدا کم کم دیگه مجاب شدن که اجازه بدن ولی گفتن باید در محدوده‌ی بسته باشه و اگر در عرفات هست داخل چادر ایرانی‌ها باشه دیگه در همین حد اینا محدود کرده بودند بعد اون موقع که آزاد بود در میدان بزرگ

مکه اون زمانی که ما اوایل مکمون بود اون موقع در میدان بزرگ مکه بود این استاد بزرگ قرآن  
تهرانی که عرض کردم فامیلیشون نمیگم ممکنه راضی نباشن ایشون گفتن رفته بودن گفته بودن قرآن  
قبل از مراسم رو من می خونم معمولا هم ابتدای سوره‌ی توبه رو همیشه روز برائت از مشرکین می  
خونن منتها باید حواس ها جمع باشه که اول سوره توبه بسم الله نگیم خلاصه چون اون روز روز بسیار  
پرابهتی بود و بسیار خلاصه حالت هیجانی احساس بالایی داشت حواسش نبود و سوره توبه رو با بسم  
الله شروع کرد حالا اینقدر جو داغ بود جالب اینجا بود که بسیاری از قاریان قرآن و اکثریت مردم اصلا  
نفهمیدم که ایشون ابتدای سوره توبه «بسم الله الرحمن الرحیم» گفته خب بچه‌های قاری قرآن نقشه  
کشیدن گفتن که ما میایم و یه کاری می‌کنیم که این آقای فلانی رو که همه رو شکست میده توی  
حرافی و به اصطلاح حریف می‌طلبید هل من مبارز توی به اصطلاح اینجور شوخی های ویژه داشت  
گفتن که خب خوراک خوبی شد بزار همه دور هم جمع بشن استاد قرائتی تشریف داشتن بعضی از  
وزرا و آیت الله ها بودن شخصیت ها بودن قاریان بودن بعد یکی از قاریا گفتش که من الان سوژه‌ی  
خوبی شد که من بتونم ایشون رو جلوی همه وا بریزم البته نه به قصد تخریب بلکه به قصد خندیدن  
گفت جناب استاد فلانی اونم با یک گروه ظاهری که خودش گرفته بود که یعنی حالا من آدم مهمی  
هستم که شما از من سوال می‌کنید گفت بفرمایید گفت البته خواهش می‌کنم بالاخره دیگه وظیفه هست  
دیگه همه می‌خندیدن خودش نمی‌دونست که الان چه آشی براش پختن که مثلا جلو همه‌ی اونو خیتش  
کنن از اون طرف اینم خودش از تب و تا نمی‌انداخت یه مرتبه گفت خب بفرمایید اگر سوالی دارید  
هر سوالی دارید پرسید من اشکالی ندارد حالا همه می‌خندیدن از دستش نمی‌دونستن که حالا چجوری  
غافلگیر میشه گفت ببینید شما خیلی باسوادید گفت البته خب معلوم است گفتن که شما می‌دونید که  
چه هنگامیه ای از قرائت به پا کردی گفت قابل نیستیم دیگه بالاخره ما همین هستیم دیگه بله بعد دست  
آخر گفت شما اونقدر مهم هستید که وقتی سوره‌ی توبه را با «بسم الله الرحمن الرحیم» آغاز کردید  
شما چنین کسی هستید جمعیت قهقهه جمعیت بلند شد با صدای بلند همه می‌خندیدن خوشحال بودن که  
دیگه این آقا رو برای همیشه حالش و گرفتن جلوی جمع یک مرتبه ایشون فکر کرد گفت البته حالا



همه ناگهان ساکت شدن بینن چه جوابی می‌خواد بده گفت البته من عظیم‌ترین کاری رو کردم در طول تاریخ همه خندیدن با صدای بلند که مگه چه کاری بوده گفت من کاری کردم که پیغمبرشم نکرد بالاخره دیگه باز ایشون بدون حریف شد و با اون خنده آنچنانی حضار روبرو شد.

## پای درس برادر

یکی از خاطره‌های بسیار عبرت آموزی بود که بنده با اخوی بزرگترم آقای مهندس سید منصور رضوی بود که اون موقع ایشون معاون رییس‌جمهور بودند سال حدود سال هزار و سیصد و شصت و سه و دبیرکل سازمان امور استخدامی کشور هم بودن بعد به اتفاق ابوی مرحوم و مادر مرحوممون اون موقع ما به مکه سفر داشتیم و چون پدر من بیماری پارکینسون خیلی قوی داشتن نمی‌تونستن راه برن الآن بیماران به این صورت رو سوار ویلچر می‌کنن اون موقع به صورت یک طبقی بود که چهار نفر مثلا سیاه پوست بودن میومدن چهارصد ریال سیصد و پنجاه ریال می‌گرفتند و مریض رو هفت دور دور خانه خدا طواف می‌دادند که خب بالاخره مریضم اگه سنگین وزن بود اونا هم اذیت می‌شدن منتها ما پدرمون وزن زیادی نداشتن خدا رحمت کرده ولی به هر صورت باید دقت می‌کردیم مطابق با اعتقادات شیعه ایشون طواف داده بشن لذا همراهی می‌کردیم اون سیاه‌پوست‌هایی که زحمت می‌کشیدن ایشون رو روی طبق میداشتن و می‌گردوندن که البته در قبالش هم بایستی این هزینه رو ما می‌پرداختیم بعد یادم میاد که من و اخوی که هر دو لباس احرام پوشیده بودیم جلوی این طبق که پدر رو داشتن طواف می‌دادن مجبور بودیم که حرکت نکنیم و جمعیت رو باز نکنیم جلو که این بندگان خدا اذیت نشن زودتر این طواف انجام بشود من دیدم که همینجور که به حالت هروله یعنی حالت نه معمولی نه حالت دوندگی مثل کسی که با عجله راه بره که به اصطلاح زیاد اون عزیزان سیاه‌پوست اذیت نشن که وزن پدر رو دارن تحمل می‌کنن بعد من دیدم اخوی ما دارن به شدت گریه می‌کنند و جلوی پدر دارن میرن و جمعیت رو باز می‌کنن من هم بودم در خدمتشون و جمعیت رو باز می‌کردیم بعد همینجور که می‌گشتیم صدای مناجات حاجیان هم فضای کعبه رو گرفته بود باید داد می‌زدیم من داد زدم گفتم

اخوی جان چرا انقدر گریه می کنی ولی جمله‌ی عبرت آموز این بود که ایشون فرمودن که می خوام بینم خداوند این غلامی رو برای پدرم قبول می فرماید یا نه؟ این درسی هست برای عزیزانی که به اصطلاح پدرشون کسالت دارن یا مادرشون کسالت دارن و زورشون میاد یه خدمتی بکنن و هی به یک صورتی اظهار نارضایتی میکنن از این که مثلا خدایی نکرده چرا پدرشون فوت نمی کنه چرا مادرشون زودتر فوت نمی کنه هی میگن مثلا خدا عاقبتشون رو بخیر بکنه یعنی چی یعنی زودتر برن از این دنیا و خدایا مرز بشن و از این صحبت ها و واقعا انسان متحیر می مونه که چقدر انسان نمک شناس باشه که پدر و مادر این همه خدمت در حقش بکنن و این چند صباح باقی مانده از عمرشون رو زورشون میاد کارهای شخصی اینها رو انجام بدن البته در قبالش مومنین و مومناتی داریم ما که ده ها سال مثل اخوان ما غیر از بنده که سعادت لیاقت نداشتم در تهران بتونم خدمت اینها رو انجام بدم ولی اخوان بنده و همشیره ما چنین توفیقی داشتند که غلامی و کنیزی برای پدر و مادر کردن تا آخرین لحظات عمرشون بنابراین این هم به عنوان تعریف اینها نگفتم چون که میگن که گیرم پدر تو بود فاضل برادرم یا خواهرم هر کی اونا مربوط به خودشون هست هر صفاتی داشتن بنده این لیاقت رو نداشتم ولی این اعتقاد رو دارم که انسان در محضر پدر و مادر وقتی که وقتی خودش رو بگذاره و در آخر درس بگیریم از مقام معظم رهبری ما که در اوج خیزش های علمی و اجتهادیشون در شهر مقدس قم بودند به محض اینکه فهمیدن پدرشون نیاز به به اصطلاح نگهداری دارن تمام زندگیشون رو رها می کنن و میرن در شهر خودشون در مشهد و خدمتگزاری به پدر بزرگوارشون می کنن و خدا از همین جهت ایشون رو عزت داد و پدرشون چقدر مقام معظم رهبری رو دعا می فرمودن امیدواریم خدا عاقبتمون رو بخیر بکنه و ما رو لیاقت بده که خدمت به پدر مادر کنیم «وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا»<sup>5</sup> بعد از پرستش خداوند خداوند سفارش فرموده که احسان به پدر و مادر بکنید خدمتگزار ایشون رو بکنید.

<sup>5</sup>سورة الاسراء : 23 «وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا» إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا» و پروردگارت فرمان داده: جز او را نپرستید! و به پدر و مادر نیکی کنید! هرگاه یکی از آن دو، یا هر دوی آنها، نزد تو به سن پیری رسند، کمترین اهانتی به آنها روا مدار! و بر آنها فریاد مزن! و گفتار لطیف و سنجیده و بزرگوارانه به آنها بگو!

## ختم قرآن و دعوت امام

جناب استاد رضوی می‌دونم که حضرت عالی آخرین شخصیت بزرگواری هستید که در مراسم ارتحال امام بر پیکر مطهر ایشان قرآن خونیدید راجع به در واقع اون روز صحبت بفرمایید حال و هوای مراسم ارتحال امام و تلاوتی که در واقع انجام دادید چه حس و حالی در وجود خودتون جاری و ساری بود؟ این سوالی که فرمودید یک رمزی داره که هرکسی اون رو پیدا کنه موفق می‌شه از جمله حقیر که به محض شنیدن رحلت امام در فولاد شهر اصفهان ساکن بودم که در مجتمع فولاد مجتمع‌های بزرگ صنعتی محله‌ها مراکز مختلف دانشگاه‌ها تربیت معلم تدریس داشتم به محض اینکه خبر رحلت امام رو شنیدم دیگه طاقت نیاوردم پیام تهران با وجود اینکه اونجا بزرگ شدم اوادم منزل مادر خانمون اون پستوهای عقب رو که اصفهانی میگن صندوقخانه اصطلاحا رفتم اونجا و در رو رو خودم بستم نگاهم به قرآن افتاد و شروع کردم به خواندن قرآن تا نیمه شب حدودا نصف قرآن تمام شد و دو سه ساعتی که خوابیدم بیدار شدم از شدت اون هیجانی که در وجودم بود از عشق به امام بقیه قرآن رو خوندم فردا بعد از ظهر و بعد از ختم کامل قرآن عامدر قرآن ختم قرآن در همون پستوخانه کوچک از تهران جناب آقای مرتضایی رحمت الله علیه مجری توانمند نماز جمعه تهران پشت خط شما رو کار دارن به من گفتن آقا سید ناصر رضوی سلام علیکم شما کجائین گفتم من طاقت نداشتم پیام نمیتونم پیام گفتن بلند شو بیا که دعوت شدی من احساس کردم اون یک ختم قرآن رمزی بود که خود امام خمینی صدامون زدن اوادم در مصلی امام خمینی تهران که خانواده‌ی ما همشون در نیرو هوایی بودن رسیدم اونجا استراحت کوتاهی کردم و حرکت کردم دیدم جمعیت سیل جمعیت اجازه نمیده همینجور یه موتور سواری رو که می‌رفت گفتم من رو برسونن به مصلی که بر بدن مطهر امام قرآن بخونم رسیدم اونجا چند متر با بدن مطهر بیشتر فاصله نداشتم که حاج آقا سعیدیان هم اونجا تشریف داشتن ایشان دو تا تلاوت با فاصله خوندن من هم یک تلاوت انجام دادم آخر سر حاج آقا مرتضی رحمت‌الله علیه

فرمودن که سید بیا شما هم این قرآن را بخون که من سوره حمد رو به سبک استاد منشاوی بر بدن مطهر آقا خوندم.<sup>۶</sup>

## من قاری قرآن هستم

وقتی مکه رفتیم یکی از اعضای بیت امام جوونی داشتن ایشون به اصطلاح حالت وسواس مانند داشتن در حج گفتن که خلاصه بچه من رو مواظب باشید که ایشون حجتش رو درست انجام بده به اتفاق حاج آقا سعیدیان ما این کار رو در مکه انجام دادیم به محض اینکه برگشتم شش ماه بعد دیدم از دفتر آقا زنگ زد گفت که فردا صبح خودتون رو تهران برسونید ملاقات هست سی چهل نفر هستید ملاقات هست که فقط به صورت یک دست بوسیدن باشه اومدیم ما وارد حیات کوچک خانه شدیم حضرت امام خمینی رحمت الله علیه یک دستکشی در دست داشتن توی حیات نشسته بودن ما همینجوری که خواستیم بریم بچه‌ها هر کدام می‌ترسیدن برن جلو می‌گفتن ابهت امام من گفتم من میرم جلو سیدم بالاخره امام ان شاء الله می‌بخشن ما رو به محض اینکه رسیدن از فرصت استفاده کردم دیدم اگر سلام بکنم فرصت سلام نیست چون بیش از چند ثانیه اجازه نداده بودن یک مرتبه بدون سلام گفتم یا بن الزهرا سابقه نداشت امام سر رو بلند کنن و تو چشمای شخص خیره بشن تا گفتم یا بن الزهرا دیدم ایشون چشماشون رو دوختن به چشمای من کنایه از اینکه به من بگن بله فرزند زهرا منم بلافاصله گفتم آقا جان من گلوم درد می‌کنه آخه من قاری قرآن هستم به محض اینکه گفتم من قاری قرآن هستم حضرت امام خمینی خنده‌ی عمیقی کردند که تمام بچه‌ها تعجب کرده بودند که آقا فهمیده بودن یک نفر قاری قرآن و همه شنیدیم که در ماه مبارک رمضان حتی ایشون سه روز یک بار ختم قرآن می‌کردن و انس ایشون با قرآن طوریه که اصلا نمی‌شود گفت بگذریم از اینکه هر حاجتی که من

<sup>۶</sup>مصاحبه رادیو با استاد سید ناصر رضوی

داشته باشم میرم حرم مطهرشون دقیقا به خواب خودم یا یکی از دوستان میان و پاسخ میدن و ما حاجت زیاد از این بزرگوار گرفتیم.<sup>۷</sup>

---

<sup>7</sup>مصاحبه رادیو با استاد سید ناصر رضوی